

نقبی به زندگی خانوادگی نیما یوشیج

سعی داشته باش در قلب کسی که با او زندگی می کنی یادگارهایی بگذاری



آگاه باش: پرنده وحشی با قفس انس نخواهد گرفت. «**قهر و آشتی**»

از نامه‌های عالیله خانم به نیما اما تا آن جا که می‌دانیم چیزی منتشر نشده است. ولی باز از لابه‌لای نوشته‌های نیما بی‌می‌پریم که عالیله خانم زنی جدی، مدیر و مڈبر است و از بی‌خیالی‌ها و روپایه‌داری‌های همسر شاعر خود گاهی کلافه می‌شود و حتی ترک خاتمی کند.

به‌عزیزم عالیله، هر چند در ۱۳۰۵ خورشیدی ازدواج کردی. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا اسماعیل شیرازی و خواهرزاده نوسینده نامدار میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

سردن افسانه‌ها در ۱۳۰۶ خورشیدی ازدواج کرد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش میرزا جهانگیر صوراسفیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسر می‌نام شد. شاعرانه و شکست عشق پیشین الهام‌بخش او در سرودن افسانه بود.

شکستن شیشه نبود! مهدی خان مشت محکمی به شیشه زد که فرو ریخت و پاکت کفالی را از لای شکستگی شیشه به داخل انداخت و هر دو پا به فرار گذاشتم»

«فردا صبح برای تحقیق درباره نتیجه به سراغ نیما رفتم. معلوم شد که هم خودش و هم همسرش بسیار ترسیده‌اند. خاتمش پس از چند دقیقه نامه را بر داشته و خوانده و به نیما گفته که دیگر در خانه او امنیت ندارد و دفعه دیگر ممکن است گماشتگان معشوق او در قصد جان همسرش باشند همان شبانه‌خانه را ترک کرده و به عنوان قهر رفته خانه برادرش، بهر حال پس از یک هفته کار به آشتی انجامید نمی‌دانم که آیا این بار اثر تثبیر کودکانه ما همسر نیما با او مهربان‌تر شد یا نه.»

سیمین دانشور، نیما و عالیله

نیما یوشیج از دهه ۳۰ در محله‌ای از منطقه درواش‌پدر، شمال تهران، با جلال آل احمد و سیمین دانشور، همسایه شد. خانه‌هاشان به هم نزدیک بود و با هم رفت‌و آمد خانوادگی داشتند. «سیمین دانشور» از نیما و همسرش عالیله خانم چند خاطره شنیدنی دارد. یکی آن است که خواهرش «ویکتوریا دانشور» به نقل از او تعریف کرده است:

«یکی از خاطرات جالب در مورد نیما که سیمین تعریف می‌کرد این بود که نیما زنی را ازیت می‌کرد، یک روز عالیله خانم زن نیما به سمت خانه جلال فرار کرد، فریاد می‌زد تاخاتم سیمین کمک کنید نیما می‌خواهد مرا بکشد! سیمین خانم نزد نیما می‌رود. که با تفتنگ بادی زنی را تهدید کرده است. سیمین خانم به نیما می‌گوید: چرا این کار می‌کنید می‌گوید: هیچی نگوتفتنگ فشنگ ندارد.»

خود سیمین دانشور در مصاحبه‌های با محمد عظیمی چند خاطره دیگر از نیما تعریف کرده است. او که همسایه و هم‌دلیل نیما و آشنا به روابط خانوادگی اوست، می‌گوید: «ما به نسبت سن، خیلی زود

نیما را از دست دادیم. شاید یکی از دلایلش این بود که او در زندگی شخصی‌اش یک «پدا» کم داشت. اونظوری که شاملو می‌گوید که من در شرایط بسیار سخت تومیدی، می‌آید به زندگی بازگشتم و آید او را با فداکاری تیمار کرد. این را نیما در زندگی خودش نداشت. او آید را کم داشت.»

سیمین دانشور در همین مصاحبه تعریف می‌کند که نیما از او پرسیده «نیما آل احمد جلال چکار می‌کند که تو آن قدر با او خوب هستی؟ به من هم یاد بده که من هم با عالیله همان کار را کنم.»

خانم دانشور می‌گوید: «من گفتی آقای نیما کاری که ندارد، به او مهربانی کنی، ببیند این همه رحمت می‌کشد، به او بگویند دست دردت نکند. در خانه من چقدر ستم می‌کنی. جوری کنی که بداند قدر زحماتش را می‌داند. گاهی هم هدیه‌هایی برایش بخری. اما زناها، دل‌مان به این چیزها خوش آمدیم که به بادمان باشند. نیما پرسید: مثلا چی بخرم؟ گفتیم: مثلا یک شیشه طغرل خوشبو یا یک جوارب ابریشمی خوش‌رنگ یا یک روسری شگفتگ... نمی‌دانم از این چیزها. شما که شاعرایی وقتی هدیه را به او خاطرش خوش باشد، این زن این همه در خانه شما رحمت بی‌اجر می‌کشد. اجرش را با یک کلام شاعرانه بدهی، شما که خوب بلدی. مثلا بگویند: عالیله ایدم این قشنگ بود، بار خاطر من تو بود، برایت خریدم. نیما گفت: آخر سیمین، من خرید بلد نیستم، مخصوصاً خرید این چیزها که تو گفتی. تو می‌دانی که حتی لباس و کفش مرا عالیله می‌خرد. پرسیدم: هیچ وقت از او تشکر کرده‌ای؟ هیچ وقت دست او را بوسیده‌ای؟ پیشانی‌اش؟! نیما پوزخند طنز آلود خودش را زد و گفت: نه. گفتیم: خب حالا اگر سبزه خوبی دیدی مثلا نارنگی شیرازی درشت یا لیموی ترش شیرازی خوشبو یا سیب سرخ درشت، یکی دو کیلو بخر و با مهر به او بپوش بدهی.»

«نیما حرقم را قطع کرد و گفت: و بگویم عالیله بار خاطر من تو بود. نیما خندید، از خنده‌های مخصوص نیمایی و عجب عجیبی گفت و رفت. حالا نگو که آقای نیما می‌رود و ۳ کیلو پیاز می‌خرد و آنها را برای عالیله خانم می‌آورد و به او می‌گوید: بالا عالیله خانم می‌پرسد: این چی هست؟ نیما می‌گوید: پیاز سفید مازندرانی، خانم آل احمد گفت... عالیله خانم می‌گوید: آخر مرد حسابی! آن که ۲۸ تن پیاز خریدم، تو می‌آیوان ریختم. تو چرا دیگر پیاز خریدی؟ نیما باز می‌گوید: خانم آل احمد گفت.»

عالیله خانم آمد خانه ما و از من پرسید که چرا به نیما گفتم پیاز بخرم. من تمام گفتم و گویا هم را با نیما، به عالیله خانم گفتم. پرسید: خوب پس چرا این کار را کرده‌ایم؟ گفتیم: خوب یک هدیه کوچکی کرده به اداهاش بوروزی. خواسته هم مرا دست بیندازد و هم شما را.»

منابع: گزینۀ اشعار نیما یوشیج، به کوشش **یدالله جلالی نژادی** | **یادمان نیما یوشیج، به کوشش سبیروس طاهباز** | **ویکی‌پدیا/جلد اول «ویژه نیما یوشیج»**، **مجله گورنار شماره ۱۴-۱۳**

یاد یادآوران

سبک زندگی بانگاهی به خانه‌علی شریعتی

هیچ یک از لوازم منزل توسط او خریداری نشد



یکی از تابلوهایی که روی دیوار خانه‌موزه شریعتی نصب شده، عقدا نامه او و همسرش پوران شریعت‌رضوی است که مهریه ۱۶ هزار تومانی را نشان می‌دهد. جالب این که پوران شریعت‌رضوی در ذیل آن نوشته که وصول شد.

سوسن شریعتی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. پدرش محمدتقی شریعتی مردی پارسا و عالم علوم نقلی و عقلی بود. وی در دانشسرای مقدماتی مشهد تحصیل کرد، آموزگار شد و در سال ۱۳۴۴ به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد رفت، با پوران شریعت‌رضوی ازدواج کرد و به دلیل ممتاز بودن در رشته ادبیات برای ادامه تحصیل به فرانسه فرستاده شد و در رشته‌های علوم انسانی تحصیل کرد.

وی آثار زیادی خلق کرد و در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی مبارزات فراوانی انجام داد، مقالات زیادی در نشریات داخلی و خارجی نوشت و حتی در فرانسه هم مورد آزار قرار گرفت و به زندان افتاد. در سال ۱۳۴۳ به ایران آمد و این‌جا هم به زندان منتقل شد و پس از آزادی در مشهد به تدریس پرداخت که باز هم به زندان افتاد و در نهایت در حسینیه ارشد آمد و مسئول امور فرهنگی شد و همین‌جا به تحلیل و سخنرانی و تدریس پرداخت که باز هم به زندان افتاد و دکتر زندگی سختی گذراند. پس از آزادی باز هم توسط ساواک به زندان افتاد و در نهایت در ۲۹ خرداد ۵۶ دار فانی را وداع گفت.

خانم‌موزه‌علی شریعتی این خانه ۳۵۰ متری در سال ۱۳۵۲ به پیشنهاد یکی از دوستان خانواده و از سوی پوران شریعت رضوی به قیمت ۳۵۰ هزار تومان خریداری شد. در آن دوران، دکتر شریعتی هم در پی معانعت رژیم از فعالیت منزل اقامت و گهگاه در آپارتمانی روبه‌روی خانواده‌ی وی و همسر و چهار فرزندشان - در مشهد زندگی می‌کردند.

سوسن شریعتی می‌گوید: «زمان خرید این خانه، پدر در تهران و در منزل اقوام مخفی بود و خانواده در مشهد زندگی می‌کرد. پدر از سال ۱۳۵۰ پس از محرومیت از تدریس در دانشکده مشهد، رسماً به تهران منتقل شد. تا زمان دستگیری در سال ۵۲، گاهی در منزل اقوام و گهگاه در آپارتمانی روبه‌روی من قرار گرفته بود. فعالیت شریعتی در حسینیه ارشد، ارشاد در اختیار وی قرار گرفته بود. فعالیت شریعتی در حسینیه ارشد در این ۲ سال به شکل کاملاً حرفه‌ای در آمده بود و فرصت رفت و آمد مداوم به مشهد ممکن نبود، تا سال ۵۲ که حسینیه بسته و خانواده به تهران منتقل شد. این خانه از سوی دوستی شناسایی شده بود. مادر در سفری کوتاه، به تهران آمد و آن را خرید. پس از فروش خانه مشهد به قیمت ۱۸۰ هزار تومان، به این خانه نقل مکان کردیم، اول تابستان بود.»

بنابراین اعضای خانواده شریعتی در تیر ۵۲ به این خانه اسباب‌کشی کردند که در آن زمان احسان ۱۴ ساله، سوسن ۱۱ ساله، سارا ۱۰ ساله و مونا هم دو ساله بود. یک هفته پس از این جابه‌جایی، دکتر که به دلیل سخنرانی‌های انقلابی‌اش از سوی ساواک تحت تعقیب و در منزل اقوام مخفی بود سبزی به این خانه می‌زند. شریعتی



چند روز بعد به دلیل دستگیری پدرش محمدتقی شریعتی و برادر همسرش رضا شریعت‌رضوی، خود را به ساواک معرفی می‌کند. او ۱۸ ماه زندان انفرادی محکوم می‌شود و تا آخر زمستان ۵۳ را در زندان کمیته‌خبرابکاری سر می‌کند.

سوسن شریعتی خاطر آن روز را اینگونه تعریف می‌کند: «صبر بود، آخرین روز زمستان. ما توی حیاط بازی می‌کردیم. در زندان. پدر بود. یک روز مانده به عید ۵۴ از زندان آزاد شد. او پس از گذراندن ۱۸ ماه دوران زندان و بازگشت به خانه، تا زمان هجرت خانه‌ششیدن البته در این مدت در جلسات دوره‌ای در خانه دوستان شرکت می‌کرد که حاصل آنها هم مجموعه آثار شماره دو با نام خودسازی انقلابی به چاپ رسید.»

شریعتی در همین خانه سخنانش را ضبط می‌کرد؛ سخنانی که بعدها در قفسه حسن و محبوبه و دریغ‌ها و ازوها به چاپ رسید. نامه‌هایی به پسرش احسان، که از سال ۵۵ به آمریکا می‌رود، نیز در همین دوره نوشته می‌شود. این نامه‌ها بعدها در مجموعه آثاری با نام مخاطب‌های آشنا به چاپ می‌رسد.

سوسن شریعتی در این باره می‌گوید: «شریعتی سسرگرمی می‌آورد علاقه پدر بود که شها با احسان در راهروی طبقه اول می‌نشستند بازی می‌کردند.» بنابراین شریعتی تا روز ۲۶ اردیبهشت ۵۶، پیش از هجرت به لندن در اختیار اقرار طبقه دوم این خانه زندگی می‌کرد. پوران شریعت‌رضوی از سوی مونا، آخرین فرزند او تا سال ۷۸ و دیگر فرزندان وی تا سال ۶۱ در این خانه اقامت داشتند.

خانۀ دو طبقه شریعتی شامل یک حیاط سرسبز است و در طبقه اول آن یک دست مبلان چرم، یک میز ناهارخوری میهمان و صندلی‌های راحتی قرار دارد، به علاوه اتاقی که می‌گویند مخصوص مادر خانم شریعتی بوده و از بعد فوت دکتر، او تا پایان عمر در آن خانه به‌سرمی‌پرد است. کارت‌بستل‌های شریعتی به طرز زیبایی بر دیوارها خودنمایی می‌کند، این کارت‌بستل‌ها خطاب به پوران از پاریس است و حتی مصدراهای ساده و مرکب دستوری‌ها در این «مصدراهای زندگی من» هم بر دیوارها وایخته شده‌است. نکته جالب درباره وسایل خانه شریعتی این است که طبق گفته اطرافیان هیچ یک از لوازم منزل توسط خود او خریداری نشده و همسرش همه چیز را خریداری می‌کرده به‌استثنای یک کوزه‌سفالکی که شریعتی در سفر به همدان آن را خریداری کرده بود و به مطالعه او اختصاص داشته و حاوی کتابخانه‌هایی دور تا دوری است که برخی از آنها صرفاً به کتب لاتین اختصاص دارد روی میز مطالعه استاد ماشین تحریر و کادمانگه مجید خودنمایی می‌کند و روی فرش اتاق هم یک رختخواب و جانماز! هدیه مادر بزرگ استاد شریعتی یک رادیو قدیمی بوده که مشخص نیست به چه مناسبتی به او هدیه شده‌است.